

هر واژه‌ی که می‌میرد، بخشی از فرهنگ را می‌میراند

گفت‌وگو با دکتر میرجلال‌الدین کزازی

آریامن احمدی / حسین تهذیبی

اشاره:

جشن سده‌ی سال ۸۴ بود که استاد را در کوشک ورجاوند کرج برای نخستین بار می‌دیدم و از همان‌جا بود که پیمان گفت‌وشنودی دوستانه با او بستم؛ تا این که در روز پنج‌شنبه، هفت اردی‌بهشت ماه ۸۵ به همراه حسین تهذیبی برای دیدار با او به سرای-اش رفتیم. آن‌جا که ما را مهربانانه پذیرا شد و گفت‌وگویی دوستانه بین ما در گرفت. گاه تنگ بود و استاد، ما را به دیداری دیگر فرا خواند. پنج‌شنبه‌ی دیگر (۱۴ اردی‌بهشت) بار دیگر به دیدار استاد شتافتیم و باز همان پذیرای گرم و دوست‌داشتنی استاد و گفتار شنیدنی‌اش که ما را سخت به شور و شیفته‌گی در انداخت؛ حال و هوایی که به وصف شاید نتوان گفت؛ آن‌جا که چند دمی را در کنار استاد و فرزندش به نوای تخیلی سه‌تار حسین تهذیبی گوش جان سپردیم و پس از آن استاد بود که با چند کتاب گران‌سنگ خویش دیگرمان، روی سُرُخ کرد و... با امید دیداری دیگر استاد را بدرود گفتیم...

رساله علوم انسانی

زندگی‌نامه‌ی دکتر میرجلال‌الدین کزازی از زبان خودش:

زیست‌نامه‌ی من کمابیش برای دوستداران فرهنگ و ادب ایران شناخته شده است. چون بارها به شیوه‌های گوناگون به چاپ رسیده است و گفته شده است. من به سال ۱۳۲۷ در کرمان‌شاه در خانواده‌ی که پایه‌گذار فرهنگ و روش نوین آموزش در این شهر شمرده می‌شوند به جهان آمدم. دوره‌ی دبستان و دبیرستان را در کرمان‌شاه به پایان



بردم. از آن پس به تهران آمدم. در دانشگاه تهران در رشته‌ی زبان و ادب پارسی دانش آموختم. هم‌اکنون [سال ۸۵] استاد دانشگاه علامه طباطبایی هستم [توضیح این که استاد در سال ۸۶ به دلایلی نامعلوم و مبهم بازنشسته شدند] در دانشکده‌ی ادب پارسی و زبان‌های خارجی تاکنون افزون بر چهل جلد کتاب در زمینه‌های گوناگون فرهنگ و ادب ایران نوشته‌ام یا از زبان‌های بیگانه به پارسی برگردانیده‌ام. یا شاه‌کارهای ادبی ایران را پیراسته‌ام و تصحیح کرده‌ام. نزدیک به ۱۵۰ جستار و مقاله هم تاکنون از من در ماه‌نامه‌های فرهنگی و ادبی و دانشگاهی به چاپ رسیده است. در ده‌ها بزم و همایش ادبی در ایران و دیگر کشورها سخن گفته‌ام.

برگردان من از «انه بید» ویر ژیل در سال ۱۳۶۹ برنده‌ی جایزه‌ی بهترین کتاب سال شد. «نامه‌ی باستان» که ویرایش و گزارشی‌ست از شاه‌نامه، تاکنون شش جلد [در حال حاضر ۲ جلد دیگر آن نیز منتشر شده است] آن از چاپ به در آمده است: در سیزدهمین دوره‌ی جشنواره‌ی خوارزمی برنده‌ی جایزه‌ی نخستین در پژوهش‌های بنیادین گردید. پارسال، (سال ۸۴) در آیین بزرگداشت و تجلیل ده‌چهره‌ی برجسته‌ی استانی، همشهریان من به هر روی مهربان، مرا ارج نهادند، جایزه‌ی، لوح سپاسی، تندیس، در آن آیین دریافت کردم. در پنجمین دوره‌ی همایش‌های ماندگار هم که پارسال (سال ۸۴) برگزار شد، چهره‌ی ماندگار فرهنگ و ادب ایران شناخته شدم. هم‌چنین جایزه‌ی و لوح سپاسی دریافت کردم. به همان سان پارسال چنان برجسته‌ترین کس در شناساندن فرهنگ یونانی به جهانیان، از سوی انجمن ادبی و فرهنگی یونان که «پارناسوس» نامیده می‌شود، لوح سپاس و نشان زرین برای من فرستاده شد.

بفرمایید واژه‌ی فرهنگ، از چه ریشه‌ی است و چه معنایی دارد؟

فرهنگ، از دوپاره ساخته شده است که یکی «فر» است و دیگر «هنگ». به سخنی دیگر، این واژه آمیغی‌ست، واژه‌ی ساده‌ی یک لختی نیست. پاره‌ی نخستین آن پیشاوندی‌ست که در دیگر واژه‌های پارسی هم دیده می‌شود. «هنگ» که ستاک واژه است، واژه‌ی باستانی‌ست که در پارسی معانی چند یافته است. یک معنای آن، کشیدن است که در «هنگیدن» یا «هنگیدن» یا «آهنگیدن» دیده می‌شود و در واژه‌ی «آهنگ» که به معنای کشش و گرایش و خواست و از این‌گونه است. در این واژه هم، همان معنای باستانی «هنگ» دیده می‌شود. زیرا هنگامی که شما خواستی دارید، به سوی آن کشیده می‌شوید.

«برآهنگیدن» هم گاهی به کار رفته است در متن‌های ادبی پارسی در معنای برآهیختن و به درکشیدن. برای نمونه آن‌گاه که سخن از برکشیدن شمشیر می‌رود. اما این که چه پیوندی هست در میانه‌ی کشیدن با آموزش و پرورش و فرهنگ، نکته‌ی است که شایسته‌ی درنگ است. شاید این نام، این واژه از آن‌جا بر این کار شگرف و بزرگ نهاده شده است که به یاری فرهنگ، نوآموز را به سوی برتری، پرورده‌گی، مایه‌وری و سرآمدی راه می‌نمایند و می‌کشانند. این ریخت، از دید معنی‌شناسی، می‌باید بسیار کهن باشد. زیرا ما آن را در دیگر زبان‌های جهان نیز می‌بینیم. برای

نمونه، در زبان آلمانی «zihen» به معنای کشیدن است. اما «erzihen» به معنای آموختن و به فرهنگ گردانیدن یعنی درست همان ساختار معنایی را ما در این واژه‌ی آلمانی هم می‌بینیم. یا در زبان فرانسوی که «ادوکاسیون» به کار برده می‌شود به معنی فرهنگ و آموزش و از این گونه، این واژه از مصدر «ادوکه» ستانده شده است که در بُن، به معنی کشیدن است. از دید زبان‌شناسی سنجشی، این واژه، واژه‌یی است که شایسته‌ی درنگ و بررسی است. اما به هر روی یکی از مایه‌ورترین واژه‌ها در زبان‌های ایرانی و از آن میان، زبان پارسی، واژه‌ی فرهنگ است که دامنه‌ی معنایی آن بسیار گسترده است.

در متن‌های کهن پارسی، بیش‌تر به معنای آموزش به کار می‌رفته است. برای نمونه، در شاه‌نامه، «فرهنگ»، در همان معنایی است که آموزگار یا دبیر یا استاد به کار برده می‌شود. کودکان را به فرهنگیان می‌سپارند تا دانش بیاموزند.

اما در معنای سامانه‌های نهانی و نهادین و درونی هم به کار برده می‌شود. به سخن دیگر سامانه‌یی که همه‌ی روندها و تلاش‌های ذهنی و اندیشه‌یی و درونی آدمیان را در برمی‌گیرد، برابر با آن که اروپاییان «کولتور» یا «کالچر» می‌گویند. گاهی برابر با رفتارهای فردی، منش فردی یا منش گروهی به کار رفته است. ما امروز می‌گوییم ایرانیان، برای نمونه؛ فرهنگ راننده‌گی ندارند. این واژه، کمابیش در این کاربرد، برابر است با آیین، رسم و راه. معناهایی دیگر هم برای آن می‌توانیم یافت.

فرهنگ یک کشور، یا یک تیره و تبار، چه جلوه‌گاه‌هایی دارد و از چه راه‌هایی نمودار و نمایان می‌شود؟

این که ما بتوانیم گزارش و بازنمودی باریک و فراگیر و همه‌سویه از فرهنگ به دست بدهیم، کاری است بسیار دشوار؛ زیرا فرهنگ از آن واژه‌هایی است که هم‌چنان که گفتیم از دید کارکرد معنایی، چند سویه و چندگانه است.

اگر ما بخواهیم به روشنی فرهنگ را بگذاریم و باز نماییم، ناچاریم درباره‌ی آن به فراخی بنویسیم یا بگوییم. هرگز در گزارشی کوتاه، نمی‌توان فرهنگ را به روشنی باز نمود و گزارد. اما من درباره‌ی فرهنگ، انگاره‌یی دارم. دیدگاهی که از این پیش نیز آن را در گفته‌ها و نوشته‌هایم باز نموده‌ام. از دید من فرهنگ و منش، پیوندی تنگ با یک‌دیگر دارند. به دو روی سکه‌یی می‌مانند. خواست من از منش، منش عمومی و فراگیر است، نه منش فردی. چون یکی از ویژه‌گی‌های ساختاری فرهنگ این است که سودمندی و کارکرد فراگیر و جمعی دارد. اگر ما گاهی از فرهنگ فردی سخن می‌گوییم، این واژه را در کاربردی مجازی به کار می‌بریم. فرهنگ، آن‌چنان که گفتم، سامانه‌یی است فراگیر. که همه‌ی کسانی را که به سرزمینی تاریخی، پیشینه‌یی وابسته‌اند در برمی‌گیرد. اما به همان سان، ما می‌توانیم برای این کسان، مردمانی که دیری در جغرافیایی یگانه با هم زیسته‌اند، در پس آن پیشینه و تاریخ و فرهنگی یگانه یافته‌اند، منشی بومی و فراگیر نیز

بینگاریم. اگر این را بپذیریم که چنین مردمانی دارای منشی فراگیر و بومی هستند. برای نمونه، ما ایرانیان منشی داریم که در همه‌ی ما، چونان ایرانی، یافتنی است. این منش ما را از دیگر مردمان جدا می‌کند. می‌توانیم آن را با فرهنگ بسنجیم. چیستی بومی یا ملی هر مردمی از دید من بر دو پایه استوار شده است: یکی منش بومی است. دیگری فرهنگ بومی. یکی از این دو بی دیگری پنداشتنی و پذیرفتنی نیست. برای همین است که گفتم پیوندی تنگ میان این دو هست. مانند دو روی سکه. سکه، خواه ناخواه برای این که سکه باشد باید دو روی داشته باشد. اگر یکی از این دو روی نباشد، سکه از سکه‌گی خواهد افتاد و بی‌ارزش خواهد شد. چیستی خود را از دست خواهد داد. براین پایه که من سخت کوتاه از آن سخن گفتم، کارکرد و سویمندی برونی و جامعه‌شناختی منش، فرهنگ است. کارکرد و سویمندی درونی و روان‌شناختی فرهنگ، منش است. اگر ما بخواهیم در

شما بسنده است که از تهران اندکی بیرون بروید به روستاهای پیرامون این شهر. می‌بینید که در هر روستایی، گویش دیگری هست. از این روستا تا روستای کناری، گویش دگرگون خواهد شد. پاره‌یی از گویش‌ها یا زبان‌ها بسیار کهن است. یادآور گذشته‌های زبان‌شناسی ایران است. جهان باستان زبان، از این روی در ایران کنونی هنوز زنده و روزآمد است. یعنی شما در بخش‌هایی از ایران می‌توانید به گونه‌یی بازگردید به ایران باستان. واژه‌هایی را بشنوید که یادآور پارسی باستان و اوستایی است.

روان‌شناختی فرهنگ، منش است. اگر ما بخواهیم در میان این دو به ناچار، یکی را چونان پایه برای دیگری برگزینیم، منش را برخواهیم گزید؛ زیرا اگر منش بومی از میان برود، فرهنگ هم که بازتاب بیرونی و آشکار آن منش است، اندک اندک از میان خواهد رفت. تا منش بومی هنوز کارآمد هست و برجاست، فرهنگ هم می‌تواند پایدار باشد. از سوی دیگر، اگر فرهنگ بخواهد بر منش اثر بگذارد، باید دیری بر دگرگونی‌های فرهنگی گذشته باشد. این رفتار، به آسانی و به زودی در یک یا دو تیره از کسان نمی‌تواند رخ بدهد. برای این که منش همان‌طور که گفتم، فرهنگی است که نهادینه و درونی و ناخودآگاهانه شده است. برای این دگرگونی، نیاز به زمانی بسیار است. به هر روی، اگر ما ایرانی هستیم، برای این است که هم وابسته به فرهنگ ایرانی شمرده می‌شویم، هم دارای منش ایرانی هستیم.

گاهی گفته می‌شود که کوچنده‌گان، چیستی ایرانی خود را از دست می‌دهند. من آن‌چنان با این سخن هم‌داستان نیستم. برای این که آن‌چه در این کسان می‌تواند زودتر دگرگون بشود، هنجارها و ویژه‌گی‌های برونی یا فرهنگی است. آنان به آسانی نمی‌توانند خود را از منش ایرانی خویش بگسلند. حتا کسانی که در سرزمین کوچ، زاده می‌شوند و می‌بالند و می‌زی‌اند.

هرچه به گذشته بیش‌تر و ژرف‌تر می‌نگریم، سخن از آیین‌ها و فرهنگ‌های گوناگون‌تری به میان می‌آید. هر چه به پیش‌تر نگاه می‌کنیم نشان گوناگونی و رنگارنگی فرهنگ‌ها و در پی آن آیین‌ها آشکارتر می‌شود. با گذر روزگار می‌بینیم

که بسی از فرهنگ‌های کوچک‌تر، از میان می‌روند و در دل فرهنگ‌های کلان‌تر فرو خورده می‌شوند. چندان که در روزگار ما سخن از فرهنگ جهانی می‌رود. جهانی که در آن مردمان به یک منش و روش زندگی کنند و فرهنگی یکسان بر همه چیره شود. شما این پیش‌آمد را فرخنده می‌دانید یا ناشایست؟

از دید من اگر چنین بشود، رخ‌دادی بسیار بی‌شگون و گجسته است. زیرا زیبایی جهان ما در گرو رنگارنگی و گونه‌گونی آن است. این گونه‌گونی و رنگارنگی را به شیوه‌های گوناگون می‌توانید دید. آشکارترین نمود آن، جغرافیاست، ویژه‌گی‌های اقلیمی است. آب و هواست، چشم‌اندازهای گیتی‌ست. چرا جهان‌گردان از سرزمینی با برتافتن رنج بسیار و هزینه‌ی فراوان به سرزمین دیگر می‌روند؟ برای آن که آن‌چه را در آن سرزمین می‌یابند، در میهن خویش نمی‌توانند یافت. آدمی نیازمند این گوناگونی و رنگارنگی است. در قلمرو فرهنگ و منش هم داستان جز آن نیست. فرهنگ‌ها تا زمانی که گوناگونند، زنده و پویا و ارزشمندند. اگر ما جهانی را بینگاریم که همه‌ی مردم در آن یکسان باشند، به زبانی یگانه سخن بگویند، فرهنگی یگانه داشته باشند، در پی آن به منشی یگانه رسیده باشند، آن جهان از دید من، به هیچ روی جایی برای زیستن نیست. حتا گورستان‌ها را که سرزمین مرگ و خاموشی است، می‌کوشند که رنگارنگ و گونه‌گون بگردانند تا مایه‌ی رنج و آزار نشود. من برآنم که روند یکسان و یکنواخت شدن جهان که ما آن را در این روزگار می‌بینیم و یکی از ویژه‌گی‌های زمانه‌ی ماست، زهری‌ست که خواه ناخواه، پادزهر خود را در پی خواهد آورد. ما در چنین زمان اندک، در این یک دهه که از چیره‌گی فرهنگ رسانه‌یی، آن فرهنگ یکسان‌گرایی می‌گذرد، نمونه‌ها و نشانه‌های این پادزهر را می‌بینیم. یکی از این نمونه‌ها و نشانه‌ها همین پرسش شماست. شاید پیشینیان، هرگز چنین پرسشی را در میان نمی‌نهادند. چون پرسمان زمانه‌ی آنان نبود، نیازی به چنین پرسشی نمی‌داشته‌اند. اما این که شما می‌پرسید آینده چه خواهد شد، شما در این باره چه می‌اندیشید، خود به تنهایی نشانه‌ی این است که از ژرفای جان دریافته‌اید که فرهنگ‌تان آماج زیان و گزند گردیده است. من برآنم که هرگز جهان ما به آن یکسانی و یکنواختی که گاهی گسترنده‌گان فرهنگ فراگیر رسانه‌یی بدان می‌اندیشند، نخواهد رسید. آینده‌ی جهان وارونه‌ی آن‌چه پنداشته می‌شود، بسیار رنگارنگ‌تر و گونه‌گون‌تر خواهد بود از آن‌چه در گذشته بوده است. برای همین است که شما می‌بینید که در این روزگار، هر سرزمینی که دارای پیشینه و فرهنگی کهن است می‌کوشد که خود را باز بشناسد، برای آن که خود را در برابر این تندباد، پاس بتواند داشت. همین ماه‌نامه‌یی که شما، با رنج و تلاش با شور و شتاب فراهم می‌آورید، به چاپ می‌رسانید با همه‌ی آن تنگناهایی که در این کار دارید، می‌کوشید که در آن به فرهنگ ناب ایرانی بیندیشید، خود نشانی‌ست دیگر. از آن جاست که من به آینده بسیار خوش‌بینم. شاید این بیم برود که اگر فرهنگ یا منش، آن‌چنان ریشه‌دار و مایه‌ور نباشد که بتواند در برابر این تندباد بایستد، زیان ببیند و ریشه‌کن بشود. اما من چونان ایرانی، خطری از این‌گونه را در پیش نمی‌بینم. فرهنگ ما، منش بومی ما، آن‌چنان نیرومند است که سهمگین‌ترین تندبادها هم

نتوانسته‌اند بدان آسیبی برسانند. از این پس نیز نخواهند توانست. بارها ما با تازش‌های گونه‌گونی فرهنگی روبه‌رو بوده‌ایم و شیرازه‌ی فرهنگ ما از هم گسیخته است. اما دیگر بار، نیرومندی استوارتر از گذشته این شیرازه بسته شده است. دفتری نو در فرهنگ ایران، بدین‌سان گشوده است. ایرانیان یکی از میهن‌دوست‌ترین مردمان جهانند. من با بیگانگان، به هر روی پیوند نداشته‌ام. دانشجویانی که زبان پارسی و ایران‌شناسی می‌آموخته‌اند یا می‌آموزند، با من در پیوند یکی از ویژه‌گی‌های سرشتین و فرهنگی و منشی ایران که همواره مایه‌ی شگفتی آنان می‌است و می‌شود میهن‌دوستی برگزاف ایرانیان است. آنان می‌گویند که ایرانیان، در هر ویژه‌گی با ناساز باشند، در یک ویژه‌گی همواره با یک‌دیگر هم‌بسته و در پیوندند، آن هم دل‌بستگی به ایران و فرهنگ ایرانی است.

پس ما این تندباد را هم از سر خواهیم گذراند. درخت فرهنگ ایرانی، آزمونی دیگر را پیروزمند بر خواهد تافت، ریشه‌دارتر از پیش، نیرومندتر از هر زمان خواهد گردید.

زبان و ادب پارسی، یکی از ریشه‌دارترین زبان‌ها در جهان و نیز یکی از بارزترین جلوه‌های فرهنگ ایرانی است. لطفاً تاریخچه‌ی کوتاه از این زبان بفرمایید.

زبان پارسی دری، آن‌چنان که آشنایان با فرهنگ و پیشینه‌ی ایران می‌دانند، زبان مردم خراسان بوده است. چون نخستین خاندان‌های فرمانروا در ایران پس از اسلام، از خراسان برخاسته سرزمین‌های خراسان، نخست به زبان و فرهنگ نیاکانی بازگشته‌اند و زبان خراسانیان که پارسی دری است، اندک‌اندک زبان فراگیر فرهنگی شده است در سراسر ایران. این زبان، یکی از زبان‌هایی است که باز بسته به خانواده‌ی از زبان‌های آریایی یا هندواروپایی است که آن‌را زبان‌های ایرانی می‌گوییم. زبان‌های ایرانی را از نگاهی بسیار فراخ، به سه روزگار بخش می‌کنیم: یکی ایران باستان است که برترین و شناخته‌ترین زبان‌ها در این روزگار، پارسی باستان (زبان سنگ‌نبشته‌ها، هخامنشی) است. دیگر، اوستا، زبانی که نامه‌ی مینوی زرتشت بدان نوشته شده است. دیگر، ایران میانه است. زبان‌هایی که در روزگار اشکانی و ساسانی در پهنه‌ی ایران زمین، روایی داشته‌اند، شمار این زبان‌ها در می‌آیند. روزگار سوم، ایرانی نو است. زبان‌هایی که در ایران پس از اسلام در ایران زمین به کار گرفته می‌شده‌اند و می‌شوند به این روزگار باز می‌گردند. پارسی دری یکی از این زبان‌هاست. پیداست که در میانه‌ی این زبان‌ها همانندی و پیوند بسیار است. زبان‌های ایرانی نو می‌توانند از زبان‌های ایرانی میانه برآمده باشند و آن زبان‌ها از زبان‌های ایرانی باستان ایران نه تنها بهشت باستان‌شناسی است، در هر گوشه‌ی آن، شما یادگاری از گذشته‌های بشک و نازش‌خیز این سرزمین را می‌بینید، بهشت زبان‌شناسی تاریخی هم هست. من هیچ کشوری در جهان نمی‌شناسم که زبان‌های کهن و گویش‌های بومی باستانی، تا بدین پایه در آن رواج روایی داشته باشد.

شما بسنده است که از تهران اندکی بیرون بروید به روستاهای پیرامون این شهر، می‌بینید که

هر روستایی، گویش دیگری هست. از این روستا تا روستای کنارین، گویش دگرگون خواهد شد. پاره‌یی از گویش‌ها یا زبان‌ها بسیار کهن است. یادآور گذشته‌های زبان‌شناسی ایران است. جهان باستان زبان، از این‌روی در ایران کنونی هنوز زنده و روزآمد است. یعنی شما در بخش‌هایی از ایران می‌توانید به گونه‌یی بازگردید به ایران باستان. واژه‌هایی را بشنوید که یادآور پارسی باستان و اوستایی‌ست. در گوشه‌یی دیگر، با واژه‌هایی روبه‌رو می‌شوید که در ایران اشکانی و ساسانی روایی داشته است. این است که سرزمین ما به راستی، سرزمینی‌ست شگرف. این را من چونان ایرانی نمی‌گویم. دانشوران بدین سخن باور دارم. به همان سان که ویژه‌گی‌های جغرافیایی و آب و هوا در ایران گوناگون است. شما بهار و تابستان و پاییز و زمستان را هم‌زمان در استان‌های گوناگون ایران دارید. در سرزمینی سردسیر می‌توانید از فرآورده‌هایی بهره ببرید که ویژه‌ی سرزمین‌های گرمسیر است. در فرهنگ، زبان و ویژگی‌های درونی هم این گونه‌گونی و رنگارنگی آشکارا دیده می‌شود. من چندین بار گفته‌ام در همایش‌هایی که در باختر ایران برگزار شده است که هر زمان که به سرزمین کردان در می‌آیم، تو گویی که به ژرفاهای تاریخ ایران بازگشته‌ام. یک کرد، هنگامی که زبان می‌گشاید ما را می‌برد به هزاران سال پیش. جامه‌یی که بر تن کرده است، دیگر ویژه‌گی‌ها و آیین‌هایی که در آن جا روایی دارد، همه یادآور گذشته‌های ایران است. آن شلوار که کردان بر پای می‌کنند، همان است که شما بر سنگ‌نگاره‌های تخت جمشید می‌بینید. این تنها ویژه‌ی کردستان نیست. لران هم به گونه‌یی یادآور ایران کهن‌اند، یا هر مردم دیگری که در هر جای ایران می‌زی‌اند. سرزمین ما، سرزمینی‌ست که روزگاران گونه‌گون تاریخ ایران، هنوز در آن اکتونی‌ست. شما نیاز ندارید که مانند دیگر سرزمین‌ها، برای شناخت این روزگاران به کتاب‌ها بنگرید یا به کنج خانه‌ها و دیرین‌کده‌ها و موزه‌ها بروید، یا به شیوه‌ی برساخته، آن‌چنان که در پاره‌یی از کشورها چنین می‌کنند، بخش‌هایی از گذشته را دوباره بسازید برای جهان گردان. این بخش‌ها ساخته شده، زنده، نژاده، از پیش در ایران است. همه‌ی این‌ها، سرمایه‌ها و گنجینه‌های ماست. باید آن‌ها را پاس بداریم. ارزش آن‌ها بسیار بیش‌تر از سرمایه‌های کانی‌ست، مانند نفت و مس و زر و سیم و از این گونه. چون آن سرمایه‌ها، خواه ناخواه، روزگاری به پایان خواهد آمد اما این سرمایه‌ها و گنجینه‌ها که هزاران سال پاییده است، هم‌چنان می‌تواند بپاید. آن‌چه برماست این است که بتوانیم از آن‌ها بهره ببریم. بتوانیم این سرمایه‌ها را آن‌چنان که گفته می‌شود، به کار بیندازیم تا برای ما سودآور بشود. دوباره می‌گویم که سرزمین ما، اگر روزگاری جهان، یک‌پارچه و یک‌نواخت و یکسان بشود، بیش‌ترین زیان را خواهد دید. شاید برای نمونه، آمریکاییان از این یک‌نواختی و یکسانی، گزندگی آن‌چنان نبینند. برای این که این مردم، پیشینه‌یی دیرینه در تاریخ ندارند. تاریخ آمریکا به دو‌یست سال، دو سده‌ی پیش باز می‌گردد. اگر جهان یکسان و یک‌نواخت بشود و حتا فرهنگ رسانه‌یی، فرهنگ آمریکایی هم نباشد، آن‌چنان که امروز هست، دریغی آن‌چنان برای مردم آمریکا نخواهد بود. اما اگر ما در این فرهنگ فراگیر، گوارده بشویم و چیستی و هستی تاریخی و فرهنگی و منشی خود را از دست بدهیم، بهانه‌ی بوش خود را از دست داده‌ایم. [یعنی علت وجودی] برای ما داستان، داستان ماندن و رفتن است. داستان مرگ و زندگی است، داستانی نیست که آن‌چه را بهتر

است برگزینیم. خوشبختانه جوانان ایرانی، من آشکارا می بینم که به این خودآگاهی رسیده اند. به ویژه جوانان فرهیخته و دانشگاهی ما، ایران فرهنگی آینده را خواهند ساخت. این برای من، بسیار مایه امید و نوید و دل گرمی است.

در بومها و دیارهای این کشور خنیاگرانی، آوازخوانان و نوازندگانی هستند که نوای ساز و آوازشان از بهترین و ارجمندترین نمودهای فرهنگ یک بوم و تبار است. هنگامی که پیری خنیاگر در گوشه‌یی از این سرزمین خنیاخیز می‌میرد، پیری که آیین و شیوه‌ی خنیاگری‌اش مرده‌ریگ نیاکان اوست و یادگار سده‌های پیشین، ما تنها سوگوار یک مرد نمی‌شویم که در سوگ یک فرهنگ دیرین می‌نشینیم. مرگ او، مرگ یک فرهنگ و آیین دیرپا و گران‌سنگ است. اندوه ما از آن است که می‌بینیم که فرزند آن پیر، دیگر به آیین پدر نمی‌نوازد و نمی‌خواند و دیگر روی و سوی پدر را ندارد. می‌خواستم بدانم که آیا شما نیز همین سوگواری را در مرگ واژه‌گان و گویش‌های ایرانی دارید؟

بی‌گمان. در آن همایش که سخنی از آن رفت، چند ماه پیش در همدان برگزار شد در زمینه‌ی زبان‌ها و گویش‌های بومی ایران من به شیوه‌یی شاعرانه گفتم که هر ایرانی جان‌آگاه و بیداردل، اگر واژه‌یی بمیرد، به سوگ خواهد نشست. پُرسه‌یی سامان خواهد داد و در آگهی آن پُرسه خواهد نوشت که فلان واژه مُرد. ما در دریغ او گردهم می‌آییم تا به سوگ بنشینیم و بگیریم. هر واژه‌یی که می‌میرد، بخشی از فرهنگ را با خود می‌میراند. هر واژه سررشته‌یی است که ما را به ژرفاهای تاریخ و فرهنگ‌مان می‌پیوندد. هنگامی که کارکرد واژه‌گان چنین است از دیدگاه فرهنگی، پیداست که دیگر هنجارها و پدیده‌های فرهنگی نیز اگر از میان بروند، به همان‌سان مایه‌ی درد و دریغ می‌باید بشوند. ما ناچاریم که در جهان امروز زندگی بکنیم.

این، بایستگی روزگار ماست. شما نمی‌توانید بگویید رسانه‌ها به پایان بیایند، از این پس نشنویم و نبینیم و نخوانیم. شدنی نیست. آن، زهری است که می‌تراود. آن چه ما می‌توانیم کرد این است که پادزهری شایسته‌ی آن پدید بیاوریم. آن پادزهر چیست؟ این است که از همین توان و ابزار فن‌آورانه که رسانه است برای پاس‌داشت فرهنگ بهره ببریم. چون رسانه به گفته‌ی مولانا، تیغ دو دم است. شما می‌توانید زیان‌بارترین، کاهنده‌ترین و ویران‌گرترین بهره را از آن ببرید. به یاری آن فرهنگ را از بن برکنید، در دراز زمان. هم می‌توانید به یاری آن فرهنگ را هرچه بیش‌تر استواری و مایه‌وری و پایداری ببخشید. این کارکرد دوگانه باز بسته است به شیوه‌ی کاربرد رسانه. اگر رسانه‌ها هم‌سوی و هم‌ساز و هماهنگ با نیازهای فرهنگی ما باشند، بسیار سود رسانند. اگر کارکردشان وارونه باشد، در ستیز با این نیازها، سخت زیان‌بارند. به هر روی ما می‌توانیم چاره‌هایی برای پاسداری از این ارزش‌ها و ویژه‌گی‌های فرهنگی بجوییم.

فرهنگی که ما بدان فرهنگ ایرانی می‌گوییم، در میان این همه فرهنگ بزرگ و کوچک بیرونی و درونی از کجا برآمده است و چگونه به یک پارچه‌گی رسیده است؟

یک نکته‌ی بنیادین و ناگزیر که ما همواره در هر پژوهش و کندوکاو فرهنگی می‌باید بدان بیندیشیم، آن را سنجه و پایه‌ی پژوهش بدانیم، این است که فرهنگ ایرانی با همه‌ی دیگرگونی‌ها و فراز و نشیب‌ها و رنگارنگی‌هایی که داشته است، فرهنگی است یگانه و یک‌پارچه. به سخن دیگر، روزگاران بسیار تاریخی و رخ‌داده‌های فراوانی که بر این فرهنگ گذشته است، هرگز نتوانسته است اندرونه و درون‌مایه و سرشت و ساختار این فرهنگ را دگرگون بسازد. اگر چنین می‌بود، ما امروز نمی‌توانستیم از فرهنگ ایرانی سخن بگوییم. کشورهایی دیرینه‌سال را می‌شناسیم که فرهنگی کهن داشته‌اند، اما آن فرهنگ امروز از میان رفته است و به تاریخ پیوسته است. فرهنگی دیگر، گسسته از فرهنگ پیشین جای آن را گرفته است. مردمان این کشورها با آن فرهنگ باستانی، به همان اندازه در پیوندند که هر کس دیگر. اما اگر ما هنوز از فرهنگ ایرانی سخن می‌گوییم، پشتوانه‌ی این سخن در همین یک نکته نهفته است که فرهنگ ایران، فرهنگی پایدار و یک‌پارچه مانده است. آن دگرگونی‌های برونی و رخ‌داده‌های تاریخی، هرگز نتوانسته است این فرهنگ را به گسل و به ایستایی و واماندگی بکشاند. شما اگر پوسته و پیکره را به کناری بزنید و به مغز و مایه‌های درونی در فرهنگ ایرانی برسید، همواره می‌بینید که آن مایه‌ها و آن مغز، یکسان بر جای مانده است. اگر دیگرگونی رخ داده است تنها در پوسته و پیکره است. از همین روی ما نمی‌توانیم به روشنی خاستگاه و آغاز فرهنگ ایران را نشان بدهیم چون ریشه‌ها و بنیادهای آن در تاریکی‌های تاریخ گم شده است. اما به هر روی، کهن‌ترین نوشته‌هایی که ما از این فرهنگ در دست داریم که می‌توانیم با آن‌ها روزگار تاریخی را در این فرهنگ نشان بدهیم، یکی «گاهان زرتشت» است که ایران‌شناسان، همگان برآنند که پیامبر باستانی ایران خود آن‌ها را سروده است. دو دیگر، سنگ‌نبشته‌هایی است که از شهریاران هخامنشی بر جای مانده است.

اما بی‌گمان، پیشینه‌ی فرهنگ و شهرآیینی ایرانی بسیار کهن‌تر است. زیرا برای آن که سروده‌هایی ژرف، دلاویز و هنرمندانه مانند گاهان زرتشت پدید بیاید یا آن‌چه در آن سنگ‌نبشته‌ها نگاشته آمده است، فرهنگ می‌باید که دیری پایدار می‌بوده باشد تا آن مایه‌ها و آن والایی‌ها در آن پدید می‌آمده است. اما اگر به شیوه‌های دیگر بخواهیم یادگارها و نشانه‌های فرهنگ ایرانی را به دست بدهیم، برای نمونه بر پایه‌ی یافته‌های باستان‌شناسی، فرهنگ ایران بسیار دیرینه‌تر خواهد بود. سفالینه‌هایی یافته شده است که به هشت هزار سال پیش باز می‌گردد و حتا کهن‌تر از آن. آن‌چه به تازه‌گی در جیرفت یافته شده است گونه‌ی زیر و زبر شدگی در دیدگاه‌ها و انگاره‌های فرهنگ‌شناختی و باستان‌شناختی پدید آورده است. ما امروز میانگاریم که وارونه‌ی آن‌چه تا کنون پنداشته می‌شده است. خاستگاه و گاهواره‌ی شهرآیینی و تمدن، میان رودان [بین‌النهرین] نبوده است. شاید شهرآیینی و فرهنگی بوده است که هزاران سال پیش، در جایی که امروز جیرفت نامیده

می‌شود، روایی داشته است.

زبان پارسی چه ویژه‌گی‌یی دارد که در میان این همه دشواری‌ها، جنگ‌ها، ستیزها و تازش‌ها، باقی و بر جای مانده است. چرا مصریان با آن همه پیشینه‌ی تاریخی و تمدن، زبان خود را از دست داده‌اند و به زبان تازیان سخن می‌گویند، ولی در ایران، چنین رخ‌دادی پیش نیامده است؟

یک پاسخ بدین پرسش که از دیدگاهی فراخ و فراگیر برمی‌خیزد، این است که پایداری زبان پارسی، باز می‌گردد به گران‌مایه‌گی فرهنگ ایرانی. این گران‌مایه‌گی هم در گرو بنیادهایی است که این فرهنگ بر آن‌ها استوار شده است. می‌توانیم این بنیادها و این شالوده‌ها را یک به یک برشمریم. شاید برجسته‌ترین آن‌ها، آن‌چه نخست فرایاد می‌آید، ترازمندی است. میانه‌روی است. ما ایرانیان در فرهنگ خود، همواره از درازدستی، از رفتارهای برگزاف و لگام گسیخته پرهیز و پروا داشته‌ایم. این بنیاد و ویژه‌گی نیرومند و پایدار فرهنگی در ایران، آن‌چنان بوده است که حتا بر درازدستی و گزافه‌کاری‌های بیگانگانی که بر ایران‌زمین تاخته‌اند لگام بر زده است. از آن بندگسلی‌ها، ترازمندی و رفتارهایی میانه‌پدید آورده است. شما بی‌گمان با نمونه‌ها آشنا هستید. ما ایرانیان از ددمنشان بدکنش مغول، از خون‌ریزان بی‌پرهیز تیموری یا از دیگر تازندگان ددآیین و زَمَنده‌خوی که به ایران‌زمین تاخته‌اند، به یاری نیرو و جادوی فرهنگ خویش که برترین ویژه‌گی آن ترازمندی و میانه‌گی است، مردانی فرهیخته، شهرآیین، آهسته‌خوی و دوستدار هنر و زیبایی ساخته‌ایم. شما اگر پادشاهانی مثل شاهرخ تیموری را بنگرید که یکی از شکوفان‌ترین کانون‌های فرهنگ و هنر جهان را در روزگار خود در هرات پدید آورده بود، به شگفت درمی‌آید که چه پیوندی است در میانه‌ی این پادشاه تیموری با نیاکان او. از این جاست که ما همواره توانسته‌ایم از تندبادها و تازش‌ها که بر ایران‌زمین تاخته است، انگیزه‌هایی برای ماندگاری ایران و فرهنگ ایرانی پدید بیاوریم. در دیگر کشورها و فرهنگ‌ها چنین توانی نبوده است. در برابر این تندبادها و تازش‌ها نتوانسته‌اند پایدار بمانند. فرو ریخته‌اند. چیستی و هستی فرهنگی و تاریخی خویش را از دست داده‌اند. آن نکته‌یی که من پیش‌تر گفتم به همین ویژه‌گی در فرهنگ ایران باز می‌گردد که فرهنگ‌ها فرهنگی یگانه و یک‌پارچه است. اگر ما ایرانیان این یک‌پارچگی را از دست می‌دادیم، امروز نمی‌توانستیم از فرهنگ ایرانی سخن بگوییم. زبان هم یکی از هنجارها و نموده‌های فرهنگ است. پایداری زبان پارسی هم به هم‌چنین ویژه‌گی ساختاری و بنیادین در فرهنگ ایرانی باز می‌گردد. به هر روی اگر بخواهم پاسخی دیگر به این پرسش بدهم، بر پایه‌ی دیدگاهی روان‌شناختی و جامعه‌شناختی می‌توانم گفت که یکی از انگیزه‌های نیرومند در ماندگاری فرهنگ ایران و زبان پارسی، میهن‌دوستی پرشور ایرانیان بوده است. ایرانیان مردمانی بوده‌اند و هستند مهرآمیز، دل‌افروز و دیگر دوست. همواره از دیگران، از بیگانگان، اگر نیک‌خواه بوده‌اند و اندیشه‌ی بد نداشته‌اند، به آغوش گشاده‌پذیری کرده‌اند. اما هر زمان دریافته‌اند که فرهنگ ایران و سرزمین‌شان، آماج بیم و خطر است، بر پای خاسته‌اند.

بر آن بیگانگان شوریده‌اند. این شورش، این خیزش هم بیش‌تر درونی و فرهنگی بوده است تا بیرونی و رزم‌آورانه. زیرا شما با رزم، با ایستادگی برونی، می‌توانید دشمن را از مرزهای خود بیرون برانید، اما نمی‌توانید پیامدها و پلشتی‌ها و زشتی‌هایی را که دشمن در درون خانه‌ی شما پدید آورده است، بروید و بزدا کنید. آن‌جا به رزم و تلاشی دیگر نیاز است که پالایش فرهنگی است. راز ماندگاری ایران و فرهنگ ایرانی از دید من در همین نکته نهفته است. شما سرزمین‌های بسیاری را می‌شناسید که سلحشور بوده‌اند و با بیگانگان تازنده، دلیرانه جنگیده‌اند، با این همه، فرهنگ خود را از دست داده‌اند. آن‌چه مایه‌ی ماندگاری ماست، گذشته از دلیری و رزم‌آوری و آن توان شگرف در آوردگاه‌ها که داشته‌ایم، پالایش فرهنگی بوده است. ما همواره از کژی‌ها و بی‌راهگی‌های فرهنگی و منشی توانسته‌ایم به راستی و راه درست و روشن و هموار همیشگی خویش باز گردیم. من بر آنم که دیگر سرزمین‌ها که پیشینه و فرهنگ‌شان را از دست داده‌اند به چنین کار باریک و دشوار توانا نبوده‌اند. ما در زبان هم آن گرایش‌ها و رفتارهای ترازمندانه و میانه‌روانه را می‌بینیم. زبان پارسی هم مانند دیگر ویژه‌گی‌ها و پدیده‌های فرهنگی ایران، با شیب و فرازهایی روبه‌رو شده است. اما همواره توانسته است راه راستین خویش را بیابد و از آن تنگناها به شایستگی بگذرد. زمان‌هایی را که در تاریخ زبان پارسی می‌بینیم که این زبان، با زبان‌های دیگر به شیوه‌ی برگزاف پیوند گرفته است. با زبان، تازی، زبان مغولی و در این روزگار با زبان‌های اروپایی. اما همواره توانسته است آن راه روشن ترازمندی را که ویژگی فرهنگ ایرانی است، در برابر خود بگشاید، و پیش بگیرد. از آن‌جاست که این زبان آسیب ساختاری و بنیادین ندیده است. گاهی ما می‌انگاریم که زبان پارسی تنها از دیگر زبان‌ها، واژه‌گانی را به وام ستانده است. اما به راستی چنین نیست. اگر شما زبان‌های دیگر را که با زبان پارسی در پیوند بوده‌اند بکاوید، می‌بینید که آن زبان‌ها نیز، واژه‌های بسیاری را از زبان پارسی و دیگر زبان‌های ایرانی به وام ستانده‌اند.

اگر شمار آن واژه‌گان بیش از واژه‌هایی که ما در زبان پارسی از آن‌ها ستانده‌ایم نباشد، کم از آن نیست. آن‌چه این گمان را پدید می‌آورد که زبان پارسی گویا بیش‌تر وام‌دار زبان‌های دیگر است. این است که در آن زبان‌ها واژه‌ی ستانده شده که آن را «وام‌واژه» می‌نامیم، آن‌چنان دگرگون می‌شود و به ریخت آن زبان در می‌آید که برای بازشناخت خاستگاه آن واژه می‌باید کارشناسانه و دانشورانه به آن نگریست. همگان نمی‌توانند خاستگاه وام‌واژه را بدانند. برای نمونه واژه‌ی «گاو‌میش» پارسی رفته است به زبان تازی، شده است «جاموس». واژه‌ی «کمان‌گر» شده است «قَمَنَجَر». یا بسیار ریشه‌ها که در آن زبان از زبان پارسی یا زبان‌های ایرانی ستانده شده است، در دستگاه واژه‌سازی زبان تازی، ریخت‌های گوناگون یافته است. اما ما ایرانیان، وام‌واژه‌ها را همواره کوشیده‌ایم به همان شیوه‌ی که در آن زبان نخستین بوده است به کار ببریم. هنوز، برای نمونه، شما هنگامی که «عطر» می‌گویید که ریخت نرم شده و پارسی «عطر» است کسی از گوشه‌ی می‌تواند سربر آورد و بگوید «عطر» مگوی، بگوی «عطر»؛ چون این واژه در آن زبان چنین است. همین پروا، نشانه‌ی این است که زبان پارسی هرگز آن وام‌واژه‌ها را، واژه‌های بیگانه را به مُشکوی و اندرونه و شبستان خویش نپذیرفته است. این واژه‌ها همواره در آن سوی درمانده‌اند. برای

همین شما با اندکی آگاهی از زبان‌شناسی ایرانی می‌توانید این واژه‌های بیگانه‌ی وام‌گرفته شده را بشناسید. کمابیش برای هر کدام از این واژه‌ها ما برابری پارسی داریم. پیشینیان ما، نویسندگان، سرایندگان، کسانی که دل‌بسته‌ی زبان پارسی بوده‌اند و غم آن را می‌خورده‌اند، برای این واژه‌ها، برابرهایی پدید آورده‌اند. پُرسمان در این نیست که ما برابر نداریم، در آن است که با این برابرها آشنا نیستیم. از این روی، ما امروز به آسانی می‌توانیم به واژه‌گان پارسی بگراییم و بیندیشیم و در گفتار و نوشتار خود بکوشیم که از این واژه‌ها بهره ببریم. مردمان دیگر به این کار توانا نیستند، یکی از این روی که آن وام‌واژه‌ها را به آسانی نمی‌توانند شناخت. دو دیگر، از آن‌جا که برابر نهاده‌هایی برای این واژه‌ها ندارند، اگر آن‌ها را به کناری بگذارند، زبان‌شان سست و بی‌اندام و نارسا خواهد شد. اما راستی در پارسی چنین نیست. هنگامی که من انه یید ویرژیل را به پارسی برگردانیدم، دوستی به من گفت که این برگردان را باریک‌بین و ژرف‌کاو، از آغاز تا انجام خوانده است، با این انگیزه که واژه‌های بیگانه را در آن بیرون بکشد. او به من گفت که در سراسر این متن تنها بیست واژه‌ی ناپارسی یافته است. متنی است درازدامان. من اگر از این برگردان نمونه آوردم، برای این بود که نمونه‌یی برجسته‌تر از این دید ندارم. شما اگر امروز بتوانید متنی را به پارسی برگردانید که خوانندگان بتوانند آن را بخوانند، دریابند، از آن بهره ببرند و پسندیده‌ی آنان بیفتد و شما فقط بیست واژه‌ی بیگانه در آن بگنجانید، آشکارا نشانه‌ی آن است که ما آن وام‌واژه‌ها را به مُشکوی زبان پارسی در نیاورده‌ایم. همین پروا که می‌خواهیم این واژه‌گان به همان شیوه گفته شود که در زبان نخستین به کار می‌رود، نشان این است که مُهر بیگانگی، همواره بر پیشانی این واژه‌گان زده شده است و شما اگر بخواهید می‌توانید این واژه‌ها را از گفتار و نوشتار خود به کناری بنهید. نکته‌یی را من شایسته می‌دانم باری دیگر در این‌جا با شما و خواننده‌گان ماه‌نامه‌تان در میان بنهم. آن هم این است که من در پی پارسی سره نیستم. بسیار کسان مرا سره‌نویس و سره‌گوی می‌دانند. از آن روی که به زبان سره باور ندارم، آن‌چنان که به فرهنگ سره یا نژاد سره. فرهنگ‌ها، نژادها، زبان‌ها با یک‌دیگر آمیخته شده‌اند. نمی‌توان از سره‌گی در این زمینه‌ها سخن گفت. آن‌چه من می‌خواهم و در پی آن هستم این است که از واژه‌های پارسی در گفتار و نوشتار بهره ببرم. از واژه‌هایی زنده که هنوز در زبان پارسی کاربرد دارند، نه از واژه‌هایی که روزگاری در زبان‌های ایرانی به کار می‌رفته‌اند، اما امروز فراموش شده‌اند. آن واژه‌گان به هر روی مایه‌ی تیره‌گی و نارسایی سخن خواهد شد. ما از آن واژه‌گان، تنها چونان واژه‌هایی ویژه، یا آن‌چنان که فرنگیان می‌گویند، واژه‌های فنی می‌توانیم در دانش‌های گونه‌گون بهره ببریم، آن‌جا گزندی نمی‌رساند. اما هنگامی که شما با زبان پایه روبه‌رو هستید، زبانی که در گفتار و نوشتار از آن بهره می‌برید، زبان ادبی، زبان هنری، باید از واژه‌هایی بهره بردارید که در زبان زنده و شناخته‌اند اما از سوی دیگر با زیبایی‌ها و نغزی‌های زبان پارسی نیز می‌سازند بارها پیش آمده است که من سخنی در جایی رانده‌ام، خوشبختانه، شنوندگان بدان‌چه من می‌گویم و می‌نویسم، باریک می‌نگرند. در پی آنند که واژه‌یی بیگانه را در گفتار و نوشتار من بیابند. در این سخنرانی‌ها هم کسانی به من یادداشت داده‌اند که شما در این گفتار، این واژه‌ها را به کار برده‌اید. سه واژه، چهار واژه. بیش از این هم نبوده است همواره. آیا این واژه‌ها برابر پارسی

نداشته است؟ چرا به کار برده‌اید؟ پاسخ من، کمابیش همواره چنین بوده است که این واژه‌ها، برابر پارسی دارند. اما آن برابر پارسی، هم‌سنگ و هم‌تراز این واژه‌های بیگانه نیست. من پیش از آن که پارسی‌گرای باشم به هر روی، سخن‌سنجم. برای من زیبایی سخن ارزشمندتر است از پارسی بودن آن. یک نمونه بیاورم. یکی از واژه‌گانی که در یکی از سخنرانی‌ها، شنونده‌یی بر آن انگشت نهاده بود، واژه‌ی «معنی» بود که آیا برابری در پارسی ندارد؟ من پاسخ گفتم که چرا، دارد؛ «چَم». اما چَم را من هم‌سنگ «معنی» نمی‌دانم. آگاهانه به کار نمی‌برم. همین نمونه نشانه‌ی این است که من در پی پارسی سره نیستم. نمی‌خواهم به هر بهایی واژه‌ی نژاده‌ی پارسی را به کار بگیرم. اما چون زبان ما زبانی بسیار پیش‌رفته، آهنگین و هنری است، زبانی سوده و ساده است. از دید من یکی از ناب‌ترین زبان‌های جهان است. بر پایه‌ی زبان‌شناسی تاریخی واژه‌گان ناهموار، گران، دُرُشتناک و گوش‌آزار در این زبان بسیار اندک است. پس شما اگر بخواهید از میانه‌ی دو واژه که یکی پارسی است و یکی نیست واژه‌ی بهتر را برگزینید تا نود و چند درصد، واژه‌ی پارسی را برخواهید گزید. آن واژه‌های بیگانه که برتر از واژه‌های پارسی شمرده می‌توانند شد، بسیار اندک‌اند. به همین روی با آن که من در پی پارسی سره نیستم، آن چه می‌گویم یا می‌نویسم خواه ناخواه، زبانی سره و نژاده و ناب و پالوده خواهد شد.

این پاسداری و پالایش زبان را پاره‌یی از مردمان و حاکمین نشانه‌ی بداندیشی و دشمنی با کشورهای دیگر و خوار شمردن فرهنگ‌های دیگر یا حتا روی گردانی از دین می‌انگارند. چگونه می‌توانیم رها از این تنگ‌چشمی‌ها، زبان خود را پیراسته و پالوده به کار ببریم؟

من اگر بخواهم پاسخی روشن و رسا به پرسش شما بدهم، می‌باید که دیری در این باره سخن بگویم و نیاز است به گفت‌وگویی دیگر که تنها در این زمینه انجام پذیرد. اما به هر روی برای آن که پاسخی هر چند کوتاه گفته باشم، می‌گویم که پالایش زبان از وام‌واژه‌ها، کاری نیست که تنها به پسند کسان بازگردد. به سخن دیگر، من بگویم که چون من زبان پالوده و پیراسته را می‌پسندم، آن را به کار می‌گیرم. در این رفتار، دیدگاهی دانشورانه هم در کار است. به سخن دیگر، ما برای این که این زبان پایدار بماند، آسیب نبیند، روزگاری فرو نمیرد و به خاموشی دچار نیاید، باید چنین خارخار و پروایی داشته باشیم. کم‌ترین گزند که وام‌واژه‌ها به زبان پارسی می‌زنند، که آشکارترین گزند هم هست، این است که ساختار نغز و آهنگین و خنیایی این زبان را می‌پریشانند و از میان می‌برند. پیش‌تر گفتم که زبان پارسی، زبانی سوده و ساده است. بسیاری از واژه‌گان در آن، به فرجام دیگرگونی آوایی خود رسیده‌اند، آن‌چنان که بیش از آن نمی‌توانند سوده و ساده بشوند. یک نمونه بیاورم. ما واژه‌یی دُرُشت و ناهموار داریم در زبان اوستایی؛ «خُورَنَه». این واژه در پارسی باستان شده است؛ «فَرَنَه». در پهلوی شده است؛ «خُورَه»، «خُورَه»، با سه ریخت رسیده است به پارسی دری؛ یکی «فَرَه»، دوم «فَرُ»، سوم «فَر». پرونده‌ی آواشناختی این واژه، هنگامی که به

ریخت «فر» می‌رسد خواه ناخواه، بسته خواهد شد. برای این که «فر» نمی‌تواند بیش از این ساده و سوده بشود. اگر چنین شد، «ف» بی‌خواهد ماند یا «ر» بی‌از آن پس واژه نیست. واژه‌گانی که ما از زبان‌های دیگر می‌ستانیم، هر زبانی باشد، از دید آواشناسی، واژه‌هایی است که هم روزگار و هم‌تراز با واژه‌های پارسی نیست. من آن واژه‌ها را واژه‌های بیابانی می‌خوانم؛ چون که سخت دُرُستناک و ناهموار و گوش‌آزارند. واژه‌هایی که هنوز رام و شهرآیین و فرهیزشی نشده‌اند. شما وقتی آن واژه‌ی دُرُستناک را در بافت نغز و دلاویز آوایی در زبان پارسی به کار می‌گیرید، درست به آن می‌ماند که پاره‌یی از پلاس دُرُست را بر پرنیانی نغز دوخته باشید. این کم‌ترین گزند است. گزندهای بسیار دیگر در زمینه‌های دیگر زبان‌شناختی، این وام‌واژه‌ها به زبان ما می‌توانند زد. به ساختار گردانشی زبان (یعنی ساختار صرفی)، ساختار نحوی، ساختار معنی‌شناختی، آن‌چه که من، منش زبان می‌نامم که دیدگاهی است دیگر در زبان‌شناسی. نکته‌یی دیگر این است که شما هنگامی که واژه‌یی بیگانه را در زبان به کار می‌برید، چون آن واژه در آن ساختارها و هنجارها و کالبدهایی که در زبان بومی هست، نمی‌گنجد، شما ناچارید واژه‌های هم‌خانواده را هم بستانید. شما اگر واژه‌ی «تکنیک» را از فرنگیان ستانید، نمی‌توانید آن کارهایی را که با واژه‌های پارسی می‌کنید با این واژه هم بکنید. نمی‌توانید بگویید: «تکنیک‌مند»، «تکنیک‌گر»، «تکنیک‌دان»، «تکنیک‌گان»، شدنی نیست. آن پساوندها و پیشاوندها، هر وندی دیگر برای نمونه، با این واژه نمی‌توانند بییونند. به ناچار می‌گویید: «تکنسین»، «تکنولوگ»، «تکنیکال»، «تکنولوژی»، «تکنولوژیست»، «تکنولوژیکال» و ده‌ها واژه‌ی دیگر.

بدین‌سان این خانواده‌های واژه‌گانی، گونه‌یی کانون‌های زیان‌بار در سرزمین زبان پدید می‌آورند. اگر واژه‌یی سیاسی به کار ببریم، گونه‌یی کولونی. هنگامی که این کانون‌ها گسترش یافت، اندک اندک سرزمین زبان را فرو می‌گیرد. همواره نیازی نیست که بتازند و سرزمین‌ها را به فرمان درآورند. با این شیوه هم می‌توان بر دیگر سرزمین‌ها چیره‌گی یافت. این همان روشی است که استعمارگران نو به کار می‌برند. آن‌جا هم داستان درست همین است. هنگامی که خانواده‌های واژه‌گانی در زبان پدید آمد، زبان خواه ناخواه توان زاینده‌گی و آفریننده‌گی خود را از دست خواهد داد. به گونه‌یی بیماری دچار خواهد شد که آن را «قاموس‌وارگی» یا «قاموس‌زدگی» یا «قاموس‌گرایی» می‌توانیم نامید. به سخن دیگر، واژه‌هایی بی‌سامان و بی‌پیوند با یک‌دیگر که هر کدام از جایی ستانده شده است در زبان به کار خواهد رفت. درست مانند واژه‌گانی که در فرهنگ واژه‌ها یا قاموس، زیر هم نوشته می‌شود. در چنین فرهنگی به آسانی، «آفتابه» در کنار «آفتاب» می‌تشیند، تنها از آن روی که هر دو با آن آواها و حروف آغاز می‌شوند. اگر زبان به این بیماری دچار شد، به گندابی از واژه‌گان دگرگون خواهد گردید که مایه‌ی مرگ زبان خواهد شد. داستان، آن‌چنان که گفتم، تنها پسند نیست. این است که اگر زبانی نیازمند باشد و تُنک‌مایه، هنگامی که از وام‌واژه‌ها بهره نبرد، درماند و نتواند نیازهای خود را برآورد، خواهیم گفت که چاره‌یی نیست. اما زبانی مانند زبان پارسی بسیار توانمند است. سامانه و دستگاه واژه‌سازی در زبان پارسی از بسیاری از زبان‌های جهان کارآمدتر است برای این که کالبدینه نیست، از پیش‌دانسته. در زبان‌های کالبدینه، ریشه‌ی واژه در آن کالبدهای ویژه که

کرانمند هم هستند، جای می‌گیرد و واژه‌های تازه پدید می‌آید. اما زبان پارسی زبانی پیوندی است. به سخن دیگر، واژه‌های گوناگون با هم پیوند می‌گیرند و واژه‌های تازه پدید می‌آید. شما از پیش نمی‌دانید که چه واژه‌هایی می‌توانید ساخت. یکی از رازهای زیباشناختی در این که زبان پارسی، زبان سخن، زبان سرود، زبان شعر شده است در جهان، از دید من همین است. برای این که سخنور می‌تواند به هر شیوه که خوش می‌انگارد،

کسی آمد و گفت که شما نمی‌انگارید که اگر ما واژه‌های تازی را از زبان پارسی به کنار بگذاریم، در خواندن نبی یا نهج‌البلاغه با دشواری روبه‌رو خواهیم شد؟ گفتم خب، اگر دیدگاه ما این باشد، شما باید آرزو می‌بردید که این زبان، یکسره، از همان آغاز برمی‌افتاد تا شما بی‌هیچ رنج و دشواری بتوانید این متن‌ها را بخوانید چرا به نیمه بیندیشیم یا اندکی؟ اگر آرمان ما این است که آن متن‌ها را آن‌چنان بخوانیم که آن تازی می‌خواند، باید آرزو می‌بردیم که این زبان یکسره برمی‌افتاد. آن‌چنان که در سرزمین‌های دیگر چنین شده است.

این زبان را به کار بگیرد. مومی است در دستان خواست او که هر ریختی را به خود در می‌پذیرد. یک نمونه گاهی من می‌آورم. شما ببینید با واژه‌ی «دست» ما چند واژه می‌توانیم ساخت؛

من می‌گویم کمابیش بی‌کرانه. نمی‌توانید بگویید ده واژه، صد واژه، هزار واژه... بسته به کارایی‌ها و توانش‌های زبان، شما می‌توانید واژه‌هایی بسازید که دیگران نساخته‌اند. اما واژه باشد، یعنی روشن و رسا؛ زبردست، زبردست، فرودست، فرادست، پایین‌دست، بالادست، خام‌دست، چرب‌دست، چیره‌دست، دست‌مال،

دست‌رنج، دست‌آورنجن، دست‌اویز، دست‌گیر، دست‌گیره، دست‌ورز، دست‌یار، دست‌ور، دست‌ور و... ده‌ها واژه. شما می‌توانید با همین واژه‌ی «دست» بسازید. کدام زبان چنین توان بی‌کران در واژه‌سازی دارد؟ پس چنین زبانی نیاز به وام‌واژه‌ها ندارد. اگر نیازی هست در زبان نیست. در آگاهی و شناخت اندک و تنک ایرانیان و فارسی‌زبانان است از زبان نیاکان‌شان. دشواری در آن جاست. اگر ما می‌خواهیم این زبان شکرین و شیوا که بزرگ‌ترین و شورانگیزترین سامانه‌ی ادبی جهان در آن پدید آمده است، هم‌چنان بیاید و فرزندان ما، نواده‌گان ما، پسینیان ما بدان سخن بگویند، می‌باید غم آن را بخوریم. می‌باید بدان یاری برسانیم. برای این که زبان پارسی در این روزگار، بیش از هر زمان دیگر آماج گزند و آسیب و زیان است. چون ما در روزگاری به سر می‌بریم که در آن رسانه‌ها فرمان می‌رانند، تا دورترین روستاهای ایران راه جسته‌اند لغزشی زبانی می‌تواند در زمانی کوتاه در سراسر ایران بگسترده. دشمن رسانه‌یی، دشمنی بسیار چیره‌دست و نیرومند است. این دشمن، تنها دشمن زبان پارسی نیست. دشمن هر زبانی است که پیشینه‌یی کهن دارد. اما زبان ما آن توان و آن مایه و آن امکان را دارد که در برابر این دشمن هم بایستد، اگر ما این مایه‌ها و توان‌ها را به کردار دریاوریم، از آن بهره ببریم به سود زبان، برای یاری رساندن بدان. اگر چنین نشود، پیداست که این زبان هم به سرنوشت سدها زبان دیگر که به خاموشی گراییده‌اند دچار خواهد شد. آن‌زمان، یکی از بزرگ‌ترین فاجعه‌های فرهنگی جهان رخ خواهد داد. مرگ زبان پارسی، مرگی خرد نیست.

بخشی بنیادین از پیکره‌ی فرهنگ جهانی از میان خواهد رفت. این تنها پرسمان ما ایرانیان نیست. هر کس در هر گوشه‌ی گیتی که به فرهنگ، به ادب، به زیبایی، به اندیشه، به فرزادگی دل بسته است، غم زبان پارسی را می‌خورد.

از خوشبختی ماست که متون نخستین پارسی دری مانند تاریخ بلعمی، مقدمه‌ی شاه‌نامه‌ی ابومنصوری، تاریخ سیستان و کتاب‌هایی از این دست که در پارسی‌گویی، به آن پیراستگی که شما فرمودید نزدیک‌ترند و شاه‌نامه‌ی فردوسی که به راستی در پارسی‌سرایی سرآمد است، برای ما باقی مانده‌اند. با این‌روی، مایه‌ی شگفتی است که چه‌گزینش تاریخی یا چه پیش‌آمدی بوده که باعث شده تا نویسندگان و سرایندگان ایرانی، با گذر روزگار، کم‌کم آن نمونه‌های برجسته را از پیش چشم خود دور کنند و به عربی‌گویی روی بیاورند، تا آن نثر پیراسته و پالوده‌ی پیشین به نثر ناپاک و آلوده‌ی صفوی و قاجاری برسد؟

یک انگیزه‌ی نیرومند بر پایه‌ی تاریخ ادب، در پاسخ این پرسش این است که روزگاری به کار گرفتن واژه‌های بیگانه، آن‌چنان که امروز هم به گونه‌ی می‌بینیم، نشانه‌ی مایه‌وری و برخورداری از دانش بسیار شمرده می‌شده است. این انگیزه، انگیزه‌ی فضل‌فروشانه آن‌چنان که گفته می‌شود، زبان سرشتین و پاکیزه‌ی پارسی را به آرایش‌هایی کشیده است که ما در پاره‌ی از آفریده‌های ادبی می‌بینیم. این روند را می‌توان در تاریخ ادب، به آسانی نشان داد و دنبال کرد که چگونه بی‌راهگی در زبان آغاز می‌گیرد تا به جایی می‌رسد که زبان به تالابی از واژه‌گان، آن‌چنان که گفتم، دیگرگون می‌شود. اما بخت زبان پارسی همواره در این بوده است که خود را از این تالاب‌ها، از این گرایش‌های برگزاف توانسته است برهاند. ما همواره نویسندگان و سخنورانی داشته‌ایم که به پارسی سرشتین در سرودن و نوشتن بازگشته‌اند. برای نمونه شما سده‌ها پس از فردوسی، به سعدی می‌رسید. سعدی سخنوری است که از دید تاریخ ادب، به دبستانی در سخنوری وابسته است که آن را عراقی می‌نامیم. اما از دید روشنی و رسایی سخن، سنجیدنی است با سرایندگان بزرگ خراسانی چون فردوسی. سعدی در روزگاری که شیوه‌ی هنرورزانه در سخنوری شیوه‌ی پیچیده و دشوار و دیریاب بوده است، چه از دید پیکره (ساختار برونی زبان) چه از دید پیام و اندرونه (ساختار درونی زبان که ساختار معنی‌شناختی و زیباشناختی است) به زبان سرشتین پارسی بازگشته است. برای همین است که بسیاری از بیت‌های سعدی، زبانه‌زد و دستان شده است. ایرانیان خود برگزیده‌اند این بیت‌ها را. چون در دل‌شان نشسته است. اما آن بیت‌های پیچیده، دشوار، گرانبار از آرایه‌ها و ترفندهای ادبی، هرگز آن بخت را نیافته‌اند که بر زبان ایرانیان روان بشوند. نکته‌ی دیگر که من در پاسخ پیشین از یاد بردم که بدان پردازم، این است که ما هیچ ستیزی با هیچ زبان و فرهنگی نداریم. پیداست که این ستیز بسیار کودکانه است. هر زبانی، هر فرهنگی در جای خود ارزشمند است. شما اگر با زبان دیگری آشنا بشوید، دریچه‌ی فراخ به جهانی دیگر در برابرتان گشوده

می‌شود. اما این که من با زبانی دیگر آشنا هستم، هرگز نمی‌تواند انگیزه‌ی باشد برای من که زبان بومی نیاکان خود را به واژه‌های آن زبان بیالایم. اگر کسی پارسی سخن می‌گوید اما دم به دم واژه‌های بیگانه را در گفتار خود به کار می‌برد نه تنها دانش و مایه‌وری خود را بدین گونه آشکار نمی‌دارد، به فریاد می‌گوید که تُنک‌مایه است، کم‌دانش است. به کار بردن واژه‌های انگلیسی در گفتار و نوشتار که در این روزگار، کمابیش روایی یافته است، نشانه‌ی از آن است که آن گوینده با زبان پارسی، با فرهنگ بومی خود ناآشناست. هرکسی اندکی انگلیسی بداند که از دبستان در این روزگار آن را می‌آموزند، می‌تواند آن واژه‌ها را به کار ببرد. هنر، دانش، مایه‌وری، آن‌چه بدان می‌نازند آن است که بتوانند در برابر آن واژه‌های بیگانه، از واژه‌های پارسی بهره ببرند. اما این دیدگاه وارونه نزد پاره‌یی از کسان، امروزه دیده می‌شود. حتا اگر ما از دیدگاه دین به این پرسمان بنگریم که در پرسش شما بود، این که ما واژه‌های تازی را در گفتار و نوشتار به کناری می‌نهیم، نشانه‌ی آن است که با آیین اسلام بر سر ستیزیم؟ بی‌گمان چنین نیست. برای این که یکی از زبان‌های فرهنگ اسلامی، زبان پارسی است. آیین اسلام، فرهنگ اسلامی، نه آن‌چنان که از سر نادانی یا از سر تیره‌دلی و بداندیشی، فرهنگ تازی خوانده می‌شود، به یاری زبان پارسی در کشورهای دیگر روایی یافته است. زبان پارسی، زبان ایران و اسلام، هر دو، در پاکستان و هندوستان بوده است. هنوز زبان سپند آیینی نزد مسلمانان چین، زبان پارسی است. این زبان برای مسلمانان باید زبانی آیینی باشد. به همان اندازه که زبان تازی را گرامی می‌دارند که زبان نبی [یعنی قرآن] است، باید زبان پارسی را هم گرامی بدارند. برای این که بخشی از جغرافیای فرهنگ اسلامی، باز بسته به زبان پارسی است. داستان به هیچ روی، ستیز و هم‌آوردی با زبانی دیگر نیست. یک بار سخنی در این باره می‌راندم کسی آمد و گفت که شما نمی‌انگارید که اگر ما واژه‌های تازی را از زبان پارسی به کنار بگذاریم، در خواندن نبی یا نهج‌البلاغه با دشواری روبه‌رو خواهیم شد؟ گفتم خب، اگر دیدگاه ما این باشد، شما باید آرزو می‌بردید که این زبان، یکسره، از همان آغاز برمی‌افتاد تا شما بی‌هیچ رنج و دشواری بتوانید این متن‌ها را بخوانید چرا به نیمه بیندیشیم یا اندکی؟ اگر آرمان ما این است که آن متن‌ها را آن‌چنان بخوانیم که آن تازی می‌خواند، باید آرزو می‌بردیم که این زبان یکسره برمی‌افتاد. آن‌چنان که در سرزمین‌های دیگر چنین شده است. شما می‌توانید در همان هنگام که زبان پارسی را که یکی از زبان‌های اسلامی است، بی‌گمان می‌توان گفت که زبان دوم فرهنگ اسلامی است، پاس می‌دارید، زبان تازی را هم آن‌چنان بیاموزید که بتوانید آن متن‌ها را بی‌رنج بخوانید. ما روزگاری دیگر با متن‌هایی روبه‌رو هستیم که به زبان‌هایی دیگر نوشته شده است. امروز، ما با زبان‌های اروپایی بیش‌تر درگیر هستیم. پس کسی بگوید اگر ما واژه‌های انگلیسی و فرانسوی و آلمانی و از این‌گونه را از زبان پارسی بزدایم، متن‌های دانشورانه را آن‌چنان که باید در نمی‌یابیم. اگر آرمان ما این باشد، چیزی از زبان بر جای نخواهد ماند. اگر زبان از میان برود، فرهنگی که وابسته به آن زبان است در پی آن نابود خواهد شد. من به آواز بلند می‌گویم که ما چونان مسلمانان ناچاریم. بایستگی آیینی ماست که زبان پارسی را گرامی بداریم. چون اگر این زبان از میان برود، بخشی گسترده از فرهنگ اسلامی فراموش خواهد شد. ما با اسلام هیچ ستیزی نداریم. اما باید داستان

اسلام را از تازیان جدا کرد. اگر آیین اسلام در آبخوسته‌ی [یعنی شبه‌جزیره] عربستان می‌ماند فرهنگ اسلامی پدید نمی‌آمد. فرهنگ اسلامی را مسلمانانی به وجود آوردند که تازی نبودند، بلکه ویژه ایرانیان. ایرانیانی که مسلمان شدند فرهنگ اسلامی را پدید آوردند. هشتاد درصد از آن چنانچه فرهنگ اسلامی نامیده می‌شود، نه فرهنگ تازی، نه فرهنگ عرب، دست‌آورد ایرانیان است. بخش دیگر آن را نیز مسلمانانی پدید آورده‌اند که تازی نبوده‌اند، مانند اسپانیاییان، مردمان اندلس شاید دو سه درصد از این فرهنگ، دست‌آورد تازیان باشد. درست است که آیین اسلام در سرزمین تازیان پدید آمد، اما هنگامی که ایرانیان به ویژه، این آیین را پذیرفتند، فرهنگ اسلام پایه نهاد شد. من این را در همان کتاب «روزهای کاتالونیا» نوشته‌ام. در یکی از آن دوره‌های درس، در دیدار آغازین که دانشجویان خود را می‌شناسانیدند، دو تن از دانشجویان گفتند که ما استاد تاریخ علوم عرب هستیم در دانشگاه و در این رشته دکترا داریم. من گفتم که عرب علمی نداشته است که شمه تاریخ علوم عرب را بخوانید. آن چه شما آموخته‌اید، تاریخ علوم اسلامی است. بهره‌ی تازیان در این دانش‌ها آن‌چنان اندک است که به شمار در نمی‌آید. آن دو تن که دو بانو بودند، نخست گفتند که نه، چنین نیست. من گفتم که نیازی به چند و چون‌های دیرباز دانشورانه نیست، برای این که این راستی آشکار بشود. شما ده تن از دانشوران نامدار اسلامی را نام ببرید. در دانش‌های پایه ده تن را نام بردند. هر ده تن ایرانی بودند. گفتم شما از همین آمار سرانگشتی، آشکارا بدین نکته پی می‌برید. فرهنگ ایران فرهنگی یک‌پارچه است. همه‌ی روزگاران و بخش‌های این فرهنگ از آن ماست یکی از زیان‌های بزرگ که گاهی من در این روزگار می‌بینم این است که فرهنگ ایران را پاره پاره می‌کنیم. گاهی به بخشی از آن دل خوشیم و بخش‌های دیگر را فرو می‌گذاریم. این بسیار می‌تواند زیان‌بار باشد. فرهنگ ما فرهنگی است که در روزگاران تاریخی از گاهان زرتشت آغاز گرفته است و تا به امروز پاییده است. هم آن سوی این فرهنگ از آن ماست، هم این سوی آن. اگر من به یکی از این دو سوی گرایانم، به هیچ روی روانیست که سوی دیگر را خوار بدارم. این نکته‌ی است که به ویژه برای جوانان ایرانی باید نکته‌ی بنیادین و بسیار ارجمند باشد. فرهنگ اسلامی در بیش‌ترین بخش و بهره‌ی خود، همان فرهنگ ایرانی است. چرا این فرهنگ در عربستان شکوفا نشد؟ برای این که تازیان، آن مایه، آن توان و آن شایستگی را نداشتند که بتوانند بر پایه‌ی نبی یا آموزه‌های پیامبر، چنین فرهنگی را پایه بنهند و بگسترند. اسلام هنگامی که به ایران آمد، به فرهنگ جهانی دگرگون شد. پس این فرهنگ از آن ماست. به همان سان که فرهنگ ایران باستان که یکی از خاستگاه‌ها و کانون‌های فرهنگ جهانی است. من اگر بخواهم در این زمینه سخن بگویم، این گفتار به درازا خواهد کشید و این گفت‌و‌شنود آن را بر نخواهد تافت. ■